

به Ririro.com/fa-af/ این داستان توسط صورت رایگان برای شما تهیه شده است. ماموریت ما این است که داستان های متنوع را در دسترس همه کودکان جهان قرار بدهیم. داستان ها شامل موضوعات مختلف می شود از جمله حیوانات، فانتزی، ساینس، تاریخ، فرهنگ های متنوع و موارد دیگر، که آنها را میتوان به صورت آنلاین خواند، دانلود و یا چاپ کرد.

با اشتراک گذاری این وب سایت از ما حمایت کنید. ما برای شما آرزوی خواندن بسیار سرگرم کننده داریم!



Ririro

قوه تخیل مهمتر از دانش است.

وینی پو و درخت عسل

روزی روزگاری، خیلی وقت پیش، تقریباً جمعه گذشته، وینی پو به تنهایی در جنگلی به نام سندرز زندگی می کرد.



یک روز که بیرون قدم می زد به مکانی باز در وسط جنگل رسید و در وسط آن درخت بلوط بزرگی بود و از بالای درخت سر و صدای بلند وزوز به گوش او رسید.

وینی

پو در زیر درخت نشست، سرش را بین پنجه هایش گذاشت و شروع به فکر کردن نمود.

اول از همه با خودش گفت: "آن

صدای وزوز یعنی چیزی است. این

طور صدای وزوز نمی آید، فقط وزوز

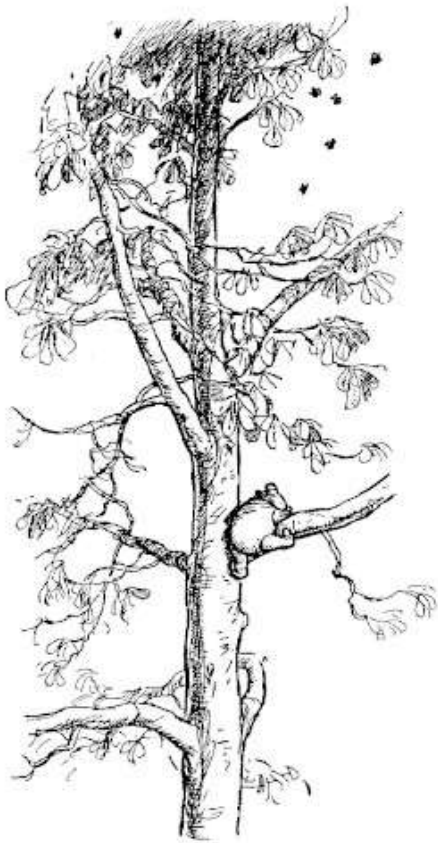
و وزوز، بدون کدام معنی. کسی

است که صدا وزوز را میکشد، و تنها

دلیل ایجاد صدای وزوز که من می دانم این است که شما یک زنبور هستید."

سپس برای مدتی درازی فکر کرد و گفت: تنها دلیل زنبور بودن که من می دانم، درست کردن عسل است.





و سپس برخاست و گفت: و دلیل درست کردن عسل این است که آن را بخورم. بنابراین او شروع به بالا رفتن به درخت کرد.

او بالا رفت و بالا رفت و بالا رفت و همینطور که او بالا می رفت برای خودش آهنگی می خواند. اینطور بود:

آیا خنده دار نیست؟

چگونه یک خرس عسل را دوست دارد؟

وزوز! وزوز! وزوز!

من تعجب می کنم که چرا او این کار را می کند؟

سپس کمی بالاتر رفت ... و کمی بیشتر ...

و سپس فقط کمی بالاتر و در حین بالا شدن او به آهنگ دیگری فکر کرده بود.

این یک فکر بسیار خنده دار است که اگر خرس ها زنبور می بودند، لانه هایشان را زیر درخت ها می ساختند.

و اینطور است (اگر زنبورها خرس

می بودند)

ما نباید از این همه زینه ها بالا

برویم.

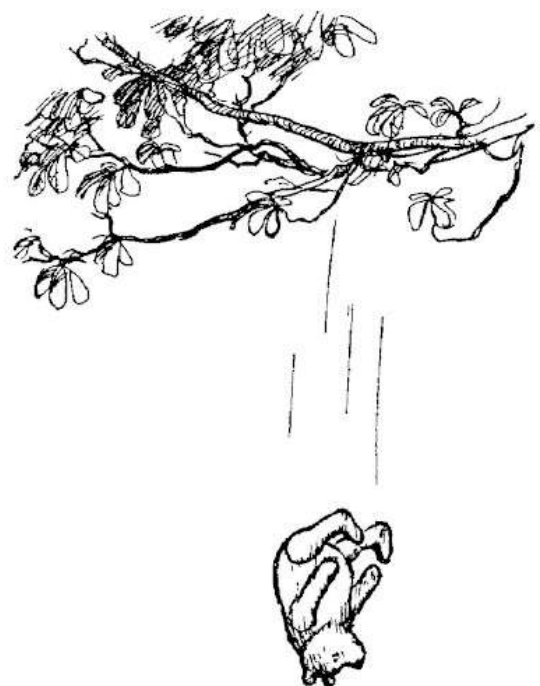
او در این زمان نسبتاً خسته شده

بود، به همین دلیل یک آهنگ شکایتی

خواند. او حالا تقریباً آنجا رسیده

بود، و اگر فقط روی آن شاخه

... ایستاد میشد



!صدای شکستن شاخه

اوه، کمک!" پو در حالی که ده فوت بالای شاخه زیرش افتاد گفت"

در حالی که به انداره بیست فوت بالای شاخه بعدی جمپ خورد گفت: «
»...فقط اگر نمی کردم

او توضیح داد: «می دانی، می خواستم چه کار کنم،» در حالی که
سرش را برگرداند و به شاخه ی دیگر سی فوت پایین تر برخورد کرد:
...«من قصد داشتم چه کار کنم

او اعتراف کرد: «البته، این بود... در حالیکه از شش شاخه بعدی دیگرهم
سریع پایین افتاد

فکر می کنم همه چیز به دست می آید،" او تصمیم گرفت، در حالی که"
با آخرین شاخه خداحافظی کرد، سه بار چرخید و به زیبایی به داخل
بوته ای افتید.!" " این همه بخاطر خوش داشتن عسل بود. اوه، کمک
"اکنید



او از بوته بیرون آمد، خارهای
بینی اش را بیرون کشید و دوباره
شروع کرد به فکر کردن. و اولین
کسی که به فکرش آمد کریستوفر
رابین بود.

بنابراین وینی پو پیش دوستش

کریستوفر رابین رفت که پشت دری
سبز در قسمت دیگری از جنگل
زندگی می کرد.

او گفت: صبح بخیر کریستوفر
رابین.



"تو گفتی: "صبح بخیر، وینی تر پو

من نمی دانم که آیا شما چیزی به عنوان یک بالون در مورد خود"
"دارید؟"

"یک بالون؟"

بله، من فقط با خودم گفتم: "من تعجب می کنم که آیا کریستوفر رابین"
چیزی به عنوان بالون در مورد او دارد؟" فقط با خودم گفتم و به بالون
"فکر کردم و متعجب بودم"

بالون برای چی میخواهی؟" تو گفتی"

وینی پو به اطراف نگاه کرد و دید که کسی به او گوش نمی دهد، پنجه
!اش را به دهانش گذاشت و با زمزمه ای عمیق گفت: عسل

!اما با بالون عسل به دست نمی آید

پو گفت: من میتوانم

خوب، اتفاقاً روز قبل به یک مهمانی در خانه دوست تان پیگلت رفته بودید
و در مهمانی بالون داشتید. شما یک بالون سبز بزرگ داشتید. و یکی از
اقارب خرگوش یک آبی بزرگ داشت و آن را رها کرده بود. و بنابراین
سبز و آبی را با خود به خانه آورده بودی

کدام را انتخاب میکنی؟" تو از پو پرسیدی"

سرش را بین پنجه هایش گذاشت و با دقت فکر کرد

گفت: اینطور است. "وقتی با بالون به دنبال عسل می روید، چیز خوب
این است که نگذارید زنبورها بدانند که شما در حال آمدن هستید. حالا،
اگر یک بالون سبز داشته باشید، ممکن است فکر کنند شما تنها بخشی
از درخت هستید، و متوجه شما نمی شوند. و اگر شما یک بالون آبی
داشته باشید، ممکن است فکر کنند که شما تنها بخشی از آسمان
هستید و متوجه شما نمی شوند، و سوال این است: کدام یک به احتمال
زیاد؟

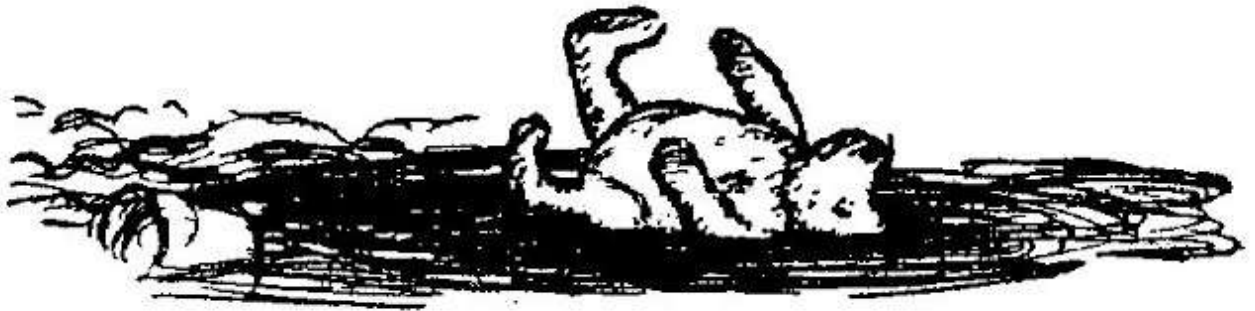
آیا آنها شما را در زیر بالون نمی بینند؟" شما پرسیدید"



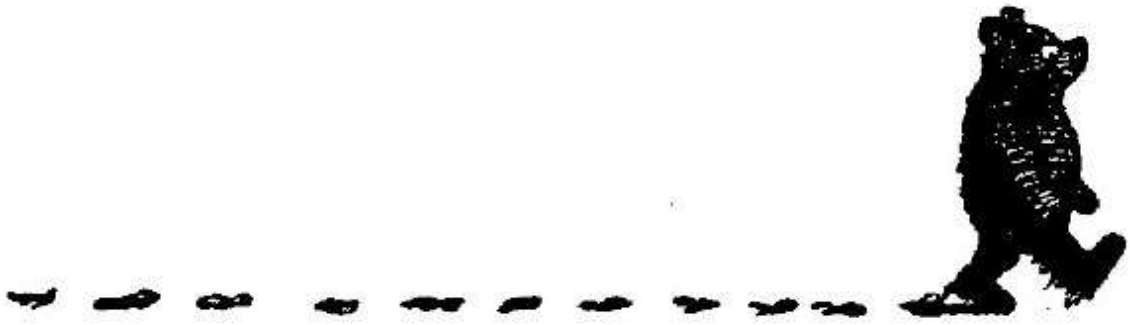
وینی پو گفت: ممکن ببینند یا نه. "شما هرگز نمی توانید زنبورها را تشخیص دهید." او لحظه ای فکر کرد و گفت: سعی می کنم مانند یک ابر سیاه کوچک به نظر بیایم که آنها را فریب می دهد.

گفتی: «پس بهتر است بالون آبی را داشته باشی». و بنابراین تصمیم گرفته

شد.



خوب، هر دوی شما با بالون آبی بیرون رفتید، و اسلحه خود را با خود بردید، در صورت لزوم، مثل همیشه، و وینی پو به یک مکان بسیار گل آلود رفت که میدانست، و غلتید و غلتید تا اینکه سراسر سیاه شد. و سپس، وقتی بالون به بزرگی منفجر شد و تو و پو هر دو به ریسمان چسبیده بودید، ناگهان آن را رها کردید و خرس پو به زیبایی به آسمان شناور شد و همان جا ماند. حدود بیست فوت از بالای درخت فاصله داشت.



"هورا!" فریاد زدی

"خوب نیست؟" فریاد زد وینی پو به سمت شما. "مثل چه چیزی هستم؟"
«گفتی: «مثل خرسی می شوی که بالون را گرفته است

پو با نگرانی گفت: نه، نه مثل یک ابر سیاه کوچک در آسمان آبی؟
"خیلی نی"

آه، خوب، شاید از این به بالا متفاوت به نظر می رسد. و همانطور که"
"می گویم، هرگز نمی توان زنبورها را تشخیص داد

هیچ بادی نمی وزید که او را به درخت نزدیکتر کند، پس آنجا ماند. او
عسل را می دید، بوی عسل را حس می کرد، اما نمی توانست به عسل
برسد.

بعد از مدتی با شما تماس گرفت

.کریستوفر رابین!" با زمزمه ای بلند گفت

"!سلام"

"!فکر کنم زنبورها به چیزی مشکوک هستند"

"چه نوع چیزی؟"

نمی دانم. اما چیزی به من می گوید"
"!که آنها مشکوک هستند



شاید آنها فکر می کنند که شما به"

"دنبال عسل آنها هستید

.ممکن است اینطور باشد

برای مدتی کوتاه سکوت کرد و بعد دوباره تو را صدا زد.

"!کریستوفر رابین"

"آره؟"

"در خانه ات چتری داری؟"

"من هم اینچنین فکر میکنم"

کاش آن را اینجا بیرون می آ"

وردی و با آن بالا و پایین می رفتی و به من نگاه می کردی و می گفتی "توت توت، معلوم میشود باران می باره." من فکر می کنم، اگر شما این کار را انجام دهید، به فریبکاری که ما بالای این زنبورها انجام می دهیم «کمک می کند

خوب، تو با خودت خندیدی "خرس پیر

احمق!" اما تو آن را با صدای بلند نگفتی

چون خیلی به او علاقه داشتی و برای آوردن

چتری به خانه رفتی.



اوه، شما اینجا هستید!" به محض اینکه به"

درخت برگشتی، وینی پو را صدا زدی. "من

کم کم پریشان می شدم. متوجه شدم که

"زنبورها در حال حاضر قطعاً مشکوک هستند

چتری ام را بالا بگذارم؟" تو گفتی "

بله، اما یک لحظه صبر کنید. ما باید عملی باشیم. زنبور مهمی که باید"

فریب داد ملکه زنبور عسل است. آیا می توانید زای پایین ببینید که زنبور

"ملکه کدام است؟"

"نه"

حیف شد. خوب، حالا، اگر با چتری خود بالا و پایین راه بروید و بگویید:

"توت-توت، مثل که باران می بارد"، من هر کاری که بتوانم انجام دهم

با خواندن یک آهنگ ابری کوچک انجام خواهم داد، مثلاً یک ابر ممکن
"است بخواند. برو

بنابراین، در حالی که بالا و پایین راه می رفتید و فکر می کردید که آیا
باران خواهد بارید، وینی پو این آهنگ را خواند

ابر بودن چقدر شیرین است

شناور در آبی!

هر ابر کوچک



همیشه با صدای بلند آواز می خواند.

«ابر بودن چقدر شیرین است

شناور در آبی!»

باعث افتخار اوست

ابر کوچک بودن

زنبورها همچنان مثل همیشه مشکوک و زوز

می کردند. برخی از آنها در واقع لانه های

خود را ترک کردند و با شروع بیت دوم این آهنگ دور ابر چرخیدند و یک

زنبور برای لحظه ای بالای ابر نشست و دوباره بلند شد



«ابر صدا زد: «کریستوفر-اوه!-رابین

"بلی؟"

من به تازگی فکر کرده ام و به یک تصمیم بسیار مهم رسیده ام. این زنبورها نوع غلت از زنبور هستند

"آیا آنها هستند؟"

خیلی نوع اشتباه است. پس من باید فکر کنم که آنها نوع اشتباهی از "عسل درست می کنند، نه؟"

"آیا آنها؟"

"بلی. بنابراین من فکر می کنم من می خواهم پایین بیایم"

چطور؟" از شما پرسید"

وینی پو به این موضوع فکر نکرده بود. اگر ریسمان را رها می کرد، می افتاد - دست انداز می شد - و از این نظریه خوشش نمی آمد. پس مدتی فکر کرد و سپس گفت:

گفتی: «البته که دارم. گفتی: «اما اگر این کار را بکنم، بالون را خراب می کند»

کریستوفر رابین، شما باید با تفنگ خود به بالون شلیک کنید. آیا تفنگ خود را دارید؟"

پو گفت: "اما اگر این کار را نکنی، من باید رها کنم و این باعث ازبین بردن من می شود"

وقتی اینطور گفت و تصمیم گرفت دیدی چطور بود و با احتیاط بالون را نشانه گرفتی و شلیک کردی

اوه!" گفت پو"

آیا به نشان نخورد؟" شما پرسیدید"

"پو گفت: "تو دقیقاً از دست ندادی، اما بالون را نتوانستی نشان بگیری"

گفتی "خیلی متاسفم" و دوباره شلیک کردی و این بار بالون را زد و هوا آرام آرام بیرون آمد و وینی پو روی زمین شناور شد

اما بازوهای او به رشته بالون چنان چسبیده و محکم بود که وی بیش از یک هفته مستقیم در هوا ماند و هر وقت مگسی می آمد و روی بینی اش می نشست، مجبور بود آن را دور کند. و من فکر می کنم - اما مطمئن نیستم - به همین دلیل است که همیشه او را پو می نامیدند.

